



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۶

روح زیتونیست^(۱)، عاشق نار^(۲) را
نار می‌جوید، چو عاشق یار را

روح زیتونی بیفزا ای چراغ
ای مُعَطَّل کرده دست افزار^(۳) را

جانِ شهوانی که از شهوت زهد^(۴)
دل ندارد دیدنِ دلدار را

پس به علت دوست دارد دوست را
بر امیدِ خُلد^(۵) و خُوفِ نار را

چون شکستی جانِ ناری را ببین
در پی او جانِ پُر اَنوار^(۶) را

گر نبودی جانِ اِخوان^(۷) پس جُهود^(۸)
کی جدا کردی دو نیکوکار را؟

جانِ شهوت جانِ اَحول^(۹) دان از آنک
نار ببند نور موسی وار را

جانِ شهوانیست از بی‌حکمتی
باره کرده^(۱۰) نُطَقِ طوطی وار را

گشت بیمار و زبانِ نو گرفت
روی سویِ قبله کن بیمار را

قبله شمس الدینِ تیریزی بُود
نور دیده مر دل و دیدار را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَاتَّبَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استتنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۱

شب گریزد، چونکه نور آید ز دور
پس چه داند ظلمتِ شبِ حالِ نور؟

پشته بگریزد ز بادِ با دها^(۱۳)
پس چه داند پشته ذوقِ بادها؟

چون قدیم آید، حدت^(۱۴) گردد عبث^(۱۵)
پس کجا داند قدیمی را حدت؟

بر حَدَثِ چُون زِدِ قِدَمِ (۱۵) دَنگَشِ (۱۶) کند
چونکه کردش نیست، همرنگش کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهرِ دفعِ شَرِّ رایبی زند
دیو را در شیشَه حَجَّتِ کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲

روح، باز است و طَبایِعِ (۱۷) زاغ ها
دارد از زاغان و جفدان داغ ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸

هین بده ای زاغ این جان، باز باش
پیش تبدیلِ خدا جانباز باش

تازه می‌گیر و کُهَن را می‌سپار
که هر امسالت فزون است از سه پار (۱۸)

گر نباشی نَخْلوارِ ایثارِ کُن (۱۹)
کهنه بر کهنه نه و انبار کن

کهنه و گندیده و پوسیده را
تحفه می بر بهر هر نادیده را

آنکه نو دید، او خریدارِ تو نیست
صیدِ حقِّ ست او، گرفتارِ تو نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۰

هر که از جامِ اَلَّست او خورد پار
هستش امسالِ اَفَتِ رنج و خمار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۲

بدرومتان همچو کشت ای قومِ دون
نه خَرَجِ اِسْتانم و نه هم فُسُون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶۷

سبزوارست این جهان و مرد حق
اندرین جا ضایعست و مَمْنَحَق^(۳)

هست خوارمشاه یزدان جلیل
دل همی خواهد ازین قوم رذیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰

چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بپهل وز دیده دریا نگر

جنبش کفها ز دریا روز و شب
کف همی‌بینی و دریا نی عجب

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم
تیرمچشمیم و در آب روشنیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴

ز آتشِ شهوت برآوردم تو را
وَنَدَرَ آتشِ باز گُستردم (م) تو را

از دلِ من زاده‌ای همچون سخن
چون سخن من هم فروخوردم تو را

با مَنی وَز من نمی‌دانی خبر
چشم بستم، جادویی کردم تو را

تا نیازد تو را هر چشمِ بد
از برایِ آن بیازردم تو را

رو جوامردی (م) کن و رحمت فشان
من به رحمت بس جوامردم تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶

صورت از معنی، چو شیر از بیشه دان
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز، از اندیشه خاست
تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست

لیک چون موجِ سخن دیدی لطیف
بحرِ آن دانی که باشد هم شریف

چون ز دانش، موجِ اندیشه بتاخت
از سخن و آواز، او صورت بساخت

از سخن، صورت بزاد و باز مُرد
موج، خود را باز اندر بحر بُرد

صورت از بی‌صورتی آمد برون
باز شد که انا اَلیهِ راجِعُون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْرُ بر گردون رسید
هین پُبرُ که جان ز جان کندن رهید

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زییم

ای خُنْکِ آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر اَمَنِ سَرْمَدِیِ قِصْرِیِ بَسَاخْت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۳

صد نکته در اندازد^(۳۳)، صد دام و دَغَل^(۳۴) سازد
صد نَرْدِ^(۳۵) عجب بازد، تا خوش بخورد ما را

رو سایه سَرُوْشِ شو، پیش و پسِ او می‌دو
گر چه چو درختِ نو از بُنِ بَکَنْدِ ما را

گر هست دلش خارا، مگریز و مرو یارا
کاوَلِ بَکْشَدِ ما را و آخر بَکْشَدِ ما را

باز آمد و باز آمد، آن عمرِ دراز آمد
آن خوبی و ناز آمد، تا داغ نهد ما را

آن جان و جهان آمد و آن گنجِ نهان آمد
و آن فَخْرِ شَهانِ آمد، تا پرده دَرْدِ ما را

می‌آید و می‌آید، آن کس که همی‌باید
وز آمدنش شاید گر دل بجهد ما را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۵

کی کند دل خوش به حیلَتِ هایِ گَش^(۳۶)
آنکه بیند حیلَهٔ حق بر سرش؟

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جَهْد، نه آن جَهْد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کِشْتَه اله

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کِشْتِ اول کامل و بُگزیده است
تَخْمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است
آخر آن روید که اول کاشته است

هرچه کاری، از برای او بکار
چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

گردِ نفسِ دزد و کارِ او مپیچ
هرچه آن نه کار حق، هیچ است هیچ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر^(۳۷) با عُسْر^(۳۸)* است، هین آیس^(۳۹) مباش
راه داری زین مَمات^(۴۰) اندر معاش

رَوْح^(۴۱) خواهی، جُبّه^(۴۲) بشکاف ای پسر
تا از آن صَفْوَت^(۴۳) برآری زود سر

هست صوفی آنکه شد صَفْوَتِ طلب
نه از لباس صوف و خیاطی و دَب^(۴۴)

* قرآن کریم، سوره انشراح(۹۴)، آیه ۵

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

پس بی تردید با دشواری آسانی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْيَاشِ نِيَسْتِ
إِرْجِعِي بِرِ پَآيِ هِر قَلَآشِ (۳۵) نِيَسْتِ**

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

** قرآن کریم، سوره احزاب(۳۳)، آیه ۴۱

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ زِكْرًا كَثِيرًا

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.

** قرآن کریم، سوره فجر(۸۹)، آیه ۲۸، ۲۷

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ

ای روح آرامش یافته،

ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً

خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت باز گرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲

به خانه خانه می‌آرد چو بیذوق (۳۶) شاه جان ما را
عجب بُردست، یا مانتست زیر امتحان ما را

همه اجزای ما را او کشانیدست از هر سو
تراشیدست عالم را و معجون کرده زان ما را

ز حرص و شهوتی ما را مهاری^(۳۷) کرده در بینی
چو اُشتر می‌کشاند او به گردِ این جهان ما را

چه جای ما؟ که گردون را چو گاوان در خرس^(۳۸) بست او
که چون گنجد همی‌کوبد به زیر آسمان ما را

خُنک^(۳۹) آن اُشتری کاو را مهارِ عشقِ حق باشد
همیشه مست می‌دارد میان اُشتران ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۴

مر خران را هیچ دیدی گوشوار؟
گوش و هوش خر بود در سبزه‌زار

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ در وَالتَّيْنِ بخوان
که گرامی گوهر است ای دوست! جان

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

قرآن کریم، سوره التین(۹۵)، آیه ۴

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ

که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵۴

هود گردِ مؤمنان خطی کشید
نرم می‌شد باد، کانا می‌رسید

هر که بیرون بود زآن خط، جمله را
پاره پاره می‌سُکست اندر هوا

همچنین شیبیان را عی می‌کشید
گرد بر گرد رَمه خطی پدید

چون به جُمعه می‌شد او وقت نماز
تا نیارد گرگ آنجا، تُرکتاز

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن
گوسفندی هم نگشتی ز آن نشان

بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسفند
دایرهٔ مرد خدا را بود، بند

همچنین بادِ اَجَل با عارفان
نرم و خوش، همچون نسیمِ یوسفان

آتش ابراهیم را دندان نَزَد
چون گزیدهٔ حق بود، چووش گَزَد

ز آتشی شهوت، نسوزد اهلِ دین
باقیان را بُرده تا قَعْرِ (۴۰) زمین

(۱) زَبیت: (عربی: زَبیت)، روغن، هر نوع روغن نباتی یا حیوانی که برای خوردن یا به جهت مصارف دیگر به کار برود.

(۲) نار: آتش، آذر

(۳) دست افزار: دست‌آبراز، افزاری که به دست بگیرند و با آن کار کنند.

(۴) زَهیدین: زابیدن، تولد

(۵) خُلد: بهشت

(۶) خُوف: ترس، بیم

(۷) اَنوار: جمع نور

(۸) اِخوان: اخوان، برادران

(۹) جُهود: انکار، در اینجا انکار کننده

(۱۰) اَحْوَل: لوچ، کج چشم

(۱۱) باره کردن: به معنی شیوه خود قرار دادن، اصل و قاعده خود ساختن

(۱۲) نَها: نیرومند

(۱۳) خَدَث: حادث، نو و تازه

(۱۴) عَبَث: بیهوده

(۱۵) قَدیم: ازلی بودن، قدیم بودن

(۱۶) نَنگ: ابله، در اینجا به معنی بی‌خویشی و کسی که هویتش ربوده شده است

(۱۷) طَبایع: جمع طَبیع، چهار عنصر آب، آتش، باد و خاک

(۱۸) پار: پارسال، سال گذشته

(۱۹) اِیثار کُن: اِیثار کننده و اِیثارگر

(۲۰) مُنْتَحَق: محو و نابود، باطل و ضایع. تباه

(۲۱) کَسْتَرْدن: پهن کردن، رواج دادن

(۲۲) جِوامَرْدی: جوانمردی

- (۲۳) نکته در انداختن: مطلب باریک و ظریف طرح کردن، قوت فکر کسی را آزمودن
- (۲۴) دُعَل: حيله، مکر
- (۲۵) نَرْد: تخته نرد
- (۲۶) گَش: بسیار، فراوان، انبوه
- (۲۷) یُسَر: آسانی
- (۲۸) عُسَر: سختی
- (۲۹) آیس: نا امید
- (۳۰) مَمَات: مرگ
- (۳۱) رُوح: آسودگی، آسایش
- (۳۲) جُبُه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقة
- (۳۳) صَفُوت: خالص، پاکیزه و برگزیده
- (۳۴) دَب: کهنگی در جامه
- (۳۵) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۳۶) بیدَق: پیاده، مهره پیاده در بازی شطرنج
- (۳۷) مِهَار: (عربی: مهار)، زمام، افسار
- (۳۸) خُرَس: مخفف خراس، آسیایی که به قوه خری یا چهارپای دیگر حرکت می‌کرد.
- (۳۹) خُنُک: خوش، خوشا
- (۴۰) قَعَر: تَه